

ط ٩

صد کلمۀ حضرت علی رضی الله تعالی عنه و کرم وجهه





بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

قال امیر المؤمنین علی المرتضی

علیه الصلوة والسلام

گفت امیر مؤمنان سرچشمهٔ صدق و صفا
شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً

گر اجل بردارد از پیشم حیات تو غطا
در یقین من نیفزاید بذات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر زود کوتهی
چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

سربسر خلق جهان مانند دوران پسر
نیستند از صد یکی مانند جد و پدر

ما هلک امرؤ عرف قدره

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک

کر جهان پر فتنه کردد ستمکار از جاه

قيمة كل امرئ ما يحسنه

دانش آموز و ازتراد بر سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست

من عرف نفسه فقد عرف

ربه

تا بکی کم کرده خود را زمانی با خود آ
خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدا

المرء مخبوء تحت لسانه وقال

مرد پنهان است در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه كثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان
چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بالبر يستعبد الحر وقال

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام
مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخيل بحادث او وارث

هرچه گرد آرد بخیل بیخرد از هر کنار

یا تلف گردد بعادت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن بنگر تأمل کن سخنگو را مبین
که فقیران در وجود آیند سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب
محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی و قال

چون ستمگر بر مراد خود نمی یابد ظفر

ای خرد پرور ز بیداد و تعدی در گذر

لا ثنا مع الکبر و قال

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچ کس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح و من کلام

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات
در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم و قال

تن درستی گر همی خواهی نکم خوابی طلب

در قناعت کوش و کم خوادی و کم خوابی طلب

لا شرف مع سوء الادب

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب من محرمات مع حرص

با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام
بیخ حرص ار بر کنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع الحسد وقال

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد

کو بکلی بکند از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء وقال

میکند تخم محبت را ز بیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سودد مع انتقام وقال

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری
کینه در خاطر نگیرد هر که خواهد مهتری

لا زیارة مع الزعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خود را تازه کن

تا بپرسند کسی از دانوی عزتمندان

لا صواب مع ترك المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری به نزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب وقار

از همه مروت دور ماند آنکه عادت شد دروغ
راستان را چهره دولت نماند بی فروغ

لا وفا لملول ومن كلامه

از ملول ایمن مباش و زو وفاداری مجوی

دل به عهد او مبند و راز دل با وی مگوی

لا كرم اعز من التقى وقال

چون کرامی تر نبود از مردم پرهیزکار
گفت عند الله اتقیکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلى من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف
کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احصن من الورع

از بدی پرهیز کن گر قرب خواهی دادی طمع

کادمی را نیست محکمتر پناهی از ورع

لا شفیع أنجح من التوبة وقار

چون گناهی کرده باشی ور چه باشد بس شنیع
توبه و عذر گناهت بهترست از هر شفیع

لا لباس أجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در برست
بر مه و مهر ار تفاخر کرده باشد در خورست

لا داء أعیی من الجهل

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر

7

مرد را دانش کند سوی سعادت راهبر

لا مرض أضنی من قلة العقل

مرد را در بستر حرمان و حبس از خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی زار

لسانك یقتضیك ما عودته

هر چه عادت شد زبان آن تقاضا می کند
بد زبانی مرد را پیوسته رسوا می کند

المرء عدو ما جهله وقار

کو ندانند از قصور خویش چیزی مردمان

دشمن آنچنین باشند آشکارا و نهان

رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد

طوره

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و مایهٔ حرمت نباخت

اعادة الاعتذار تذكير

الذنب

بر گنه چون واقفی بگذار کی عذرش بخواه
ور ذکر عذر گوئی تازه گردد آن گناه

النصح بين الملأ تقريع

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند

لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تم العقل نقص الكلام

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفيع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر
شد شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذلة

از نفاق مردمان خاطر بشو بیکار کی

تا رهانی خویش را اخواری و بیچارگی

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سرایی در میان مستراح

الجزع اتعب من الصبر وقال

در بلا چون صبر کردن نیست تدبیری دگر
کز شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

المسؤل حر حتى يعد وقال

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد

چون بجا آورد آن وعده بود آزادمرد

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

هرکه پنهان دشمنست و در بر او دوستدار
بدترین دشمنان است ای بزرگ نامدار

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

هرکه جوید آنچه در کارش نباشد بی‌گمان
کم کند چیزی که در کار است او را جاودان

السامع للغيبة احد المغتابين

غایبی را گر کسی نسبت کند عیبی ز کین

منع کن ورنه در آن غیبت شدی با وی شریک

الذل مع الطمع وقار

هیچ شادی نیست بی غم هیچ خنده بی فروغ
نوش با نیش است و گل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الیأس وقار

راحت ار جویی مبند امید در مال کسان
هرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

من کثر مزاحه لم یخل من حقد

بر مزاح آنکس که عادت کرد شد همواره خوار

زو بزرگان کینه دارند و نزد خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بندهٔ شهوت بود تیره بسلک دل اسیر
وز غلامان و کنیزان در خریده خوارتر

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

دولت و محنت خدا بخشد مخور غم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم او مجو

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بر گنه کار ار ظفر یابی ز روی انتباه

آن ظفر یابی که گردانی شفیع از گناه

رُبَّ ساعٍ فیما یضرّه وقد

بسی کسا که کوشند در یار کار خود
در همه کاری چو دانا یار مدد خواه از خرد

لا تتّکل علی المنی فانها بضایع

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای نیک نام
کاحمقان را آرزو سرمایه باشد تمام

الیأس حرّ والرجاء عبد

نا امیدی از خلایق موجب آزادگیست

بود در امید بس مردم اسیر بندگیست

ظنّ العاقل کهانة

شد گمان عاقلان چون حکم اختر کو صواب
در همه حال از اشارتهای او تا رخ متاب

من نظر اعتبر ومن کثر کلامه

چشم عبرت بر گشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نبینی ای سرافراز گزین

العداوة شغل شاغل

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی

هرچه کاید ترا از یاد دارد دشمنی

الْقَلْبُ اِذَا اُکْرِهَ عَمِیَ

دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل
زانکه تکلیفش زیاده آورد کوری دل

الْاَدَبُ صُورَةُ الْعَقْلِ

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که یابی او ز ادب دارد نصیب

لَا حَیَاءَ لِحَرِیصٍ وَقَاحٍ

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود

میکشد مرد ستمگر را ستم سوی هلاک

فِی کُلِّ جُرْعَةٍ شَرْقَةٌ وَمَعَ کُلِّ اکلة غصص

محنت آباد است دنیا کاندرو باشد محال
یافتن نانی بلا و شربت آبی بی ملال

مَنْ کَثُرَ فِکْرُهُ فِی الْعَوَاقِبِ لم یشجع

هر که فکر عاقبت دارد نبود دلیر
وز غم و لذت دنیا نگردد هیچ سیر

اِذَا حَلَّتِ التَّقَادِیرُ ضَلَّتِ التدابیر

نیست ممکن بنده را پرهیز کردن از قضا

کم نشود تدبیر مردم پس تقدیر خدا

إذا حلّ القدر بطل الحذر

اختیار خود عنان اختیار از ما بود
چون فرود آید قضای حق حذر کردن چسود

الإحسان يقطع اللسان

با خلایق دائما نیکی کنند اهل خرد
زانکه نیکویی زبان مرد بدگویی برد

الشرف بالفضل والأدب لا

[illegible] ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب [illegible]

نیست ممکن بستن دری بی مایهٔ فضل و ادب

أكرم الأدب حسن الخلق

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهترست از هر ادب

أوحش الوحشة العجب

مرد خودبین بی رفیق و غمگسار و مهربان
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

أغنى الغنى العقل

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت هنی

مفلس دانا کجا در قدر و نادان غنی

الطامع في وثاق الذل

مرد طامع دارد اندر خانهٔ خواری مقام
از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

أحذروا نفار النعم فما كل

ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال
زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

أكثر مصارع العقول تحت

چون علم بر قبهٔ خضرا فرازد طمع

عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

من أبدى صفحته للحق هلك ومن

هر که رو در حق کند الملک شود بی مهر و ماه
وانکه از حق رو بگرداند شود روزش سیاه

إذا أملقتم فتاجروا الله بالصدقة

گر هوس داری تو یابی زر کانی با گهر ذکاد
مفلسا را دستگیر اندر فلاکت بهار

من لان عوده كثفت أغصانه

هر که بر مستان ذلیل اندر دست او چوب ادب

زیر دستانش برآید ابله و خواری طلب

قلب الأحمق في فيه

مرد نادان هرچه در دل دارد آرد بر زبان
وز زبان خویشتن پیوسته باشد در زیان

لسان العاقل في قلبه

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد
تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

من جرى في عنان أمله عثر بأجله

چند بندی امید بگذر از فکر جهان

که کمین گاه اجل بر سر نادانا کمان

إذا وصلت إليكم أطراف النعم

فلا تنفروا أقصاها بقلة الشكر

چون بیابی نعمتی اندک مشو صید غرور
شکر می‌کن تا بیابی نعمت باقی وفور

إذا قدرت على عدوك فاجعل

العفو عنه شكرا للقدرة عليه

چون ظفر یابی بدشمن آنکه گناهش درگذر
شکر این نعمت که دادت ایزد تو را بروی ظفر

ما أضمر أحد شيئا إلا ظهر في

فلتات لسانه وصفحات وجهه

گر نهان دارد کسی سری توان دریافتن

در کنار دو روی آنکس یار داشای سخن

البخیل مستعجل للفقر یعیش

می شتابد سوی درویشی بخیل بیگمان
این جهان چون مفلسان روز حساب منعمان

قلب الاحمق وراء لسانه وقال

گر دل نادان نبودی تابع قول زبان
از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان

لسان العاقل وراء قلبه

بی تأمل دم مزن اول بدل اندیشه کن

تا نیندیشد بدل دانا نیاید در سخن

افقر الفقر الحمق وقال

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان
بشنو از عادل کلام شاه مردان ایان

اکرم النسب حسن الادب

از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب
گر ادب داری چه حاجت تا بری نام نسب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل

زشت کوید یا بیند یاد و دجایی مهل

والحمد لله اولا و آخرا

کفی بالموت واعظا

صاحب و مالک ابراهیم بن خلیل

جلبی مادی اوداک اخضرنار

١٠٩١